

# افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد  
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

[www.afgazad.com](http://www.afgazad.com)

[afgazad@gmail.com](mailto:afgazad@gmail.com)

Political

سیاسی

مانتلی ریویو  
نویسنده: جان بلامی فاستر  
برگردان: جنوب جهانی  
فرستنده: علی مشرف  
۱۲ دسمبر ۲۰۲۴

## انکار جدید امپریالیسم توسط چپ

قسمت دوم



### وابستگی، مبادلات نابرابر، نظام جهانی امپریالیستی و زنجیره‌های ارزش جهانی

پس از جنگ جهانی دوم، نظام جهانی امپریالیستی به طور تاریخی فراتر از شرایط ژئوپلیتیکی زمان لنین تکامل یافت. ایالات متحده اکنون قدرت هژمونیک بی‌چون و چرای نظام جهانی سرمایه‌داری بود و بلافاصله جنگ سردی را برای "مهاری" اتحاد جماهیر شوروی و سرکوب انقلاب در سراسر جهان آغاز کرد. با این وجود، موجی از انقلاب‌های ضد استعماری، که بسیاری از آنها الهام‌گرفته از مارکسیسم بودند، پس از پیروزی انقلاب چین در ماه مه ۱۹۴۹، آسیا و آفریقا را فرا گرفت.

خلاف آسیا و آفریقا، امریکای جنوبی و مرکزی شامل مستعمرات رسمی نسبتاً کمی بودند، زیرا در قرن نوزدهم علیه اسپانیا و پرتغال شورش‌های ضد استعماری کردند که منجر به تشکیل دولت‌های مستقل شد. با این وجود، کشورهای امریکای لاتین مدت‌هاست به وابستگی‌های اقتصادی یا نوکولونی‌ها، ابتداء بریتانیا و سپس ایالات متحده، تقلیل یافته‌اند. بنابراین، مسأله اصلی در منطقه غلبه بر وابستگی اقتصادی، سیاسی و فرهنگی تحمیل‌شده توسط امپریالیسم ایالات متحده بود. می‌توان گفت که نظریه مارکسیستی امریکای لاتین، به ویژه در رابطه با امپریالیسم، ریشه در آثار

مارکسیست پروئی، خوزه کارلوس ماریاتهیگی دارد که در سال ۱۹۲۹ نوشت: "ما ضد امپریالیست هستیم زیرا مارکسیست هستیم، زیرا انقلابی هستیم، زیرا با سوسیالیسم [یکجا] با سرمایه‌داری مخالفیم... و زیرا در مبارزه خود علیه امپریالیسم خارجی، وظیفه همبستگی خود را با توده‌های انقلابی اروپا انجام می‌دهیم." در زمانی که ماریاتهیگی می‌نوشت، مبارزه آگوستو سزار سان‌دینو علیه مداخله آمریکا در نیکاراگوئه، آگاهی ضد امپریالیستی را در سراسر امریکای لاتین بیدار می‌کرد. بعدها، پیروزی انقلاب کوبا در سال ۱۹۵۹، الهام‌گرفته از ضد امپریالیسم خوزه مارتی، و تکامل آن به مبارزه برای سوسیالیسم، بار دیگر انقلاب علیه امپریالیسم را در امریکای لاتین به پیش کشید، که در این زمینه به آسیا و آفریقا پیوست.

به دلیل موج انقلابی در هر سه قاره جهان سوم در دهه‌های اولیه پس از جنگ جهانی دوم، تحلیل اصلی لنین از امپریالیسم عمیق‌تر و گسترده‌تر شد و به یک سنت جهانی غنی تبدیل شد که بازتاب‌دهنده شرایط تاریخی و زبان‌های عامیانه مختلف است، اما همیشه به نیاز به مبارزه انقلابی اشاره می‌کند.

### **پل ا. باران: نظریه‌پرداز اصلی امپریالیسم پس از جنگ جهانی دوم**

پل ا. باران، نویسنده کتاب "اقتصاد سیاسی رشد" (۱۹۵۷)، یکی از چهره‌های اصلی در توسعه نظریه‌های امپریالیسم و وابستگی پس از جنگ جهانی دوم بود. باران در سال ۱۹۱۰ در نیکولایف اوکراین، در امپراتوری تزاری روسیه متولد شد. او اقتصاد را در مؤسسه اقتصاد پلخانوف در اتحاد جماهیر شوروی و دانشگاه برلین تحصیل کرد و همچنین به عنوان دستیار اقتصادی فریدریش پولاک در مؤسسه تحقیقات اجتماعی فرانکفورت فعالیت کرد. بعدها به ایالات متحده مهاجرت کرد و در طول انقلاب کینزی در دانشگاه هاروارد اقتصاد خواند. در طول جنگ جهانی دوم و بلافاصله پس از آن، او با بررسی بمباران ستراتیژیک در المان و جاپان همکاری کرد. پس از جنگ، او در هیأت فدرال رزرو کار کرد و سپس به عنوان استاد اقتصاد در دانشگاه استنفورد مشغول به کار شد. قبل از انتشار "اقتصاد سیاسی رشد"، باران در دانشگاه آکسفورد یک سری سخنرانی ارائه کرد که بخش عمده‌ای از کتاب در آنجا آماده شد و همچنین در مؤسسه آماري هند در کلکته مشغول به کار بود. او از حامیان قوی انقلاب کوبا بود و تأثیر مهمی بر چه گوارا داشت. در سال ۱۹۶۶، باران و پل ام. سویزی کتاب "سرمایه انحصاری: مقاله‌ای درباره نظم اجتماعی و اقتصادی امریکا" را نوشتند.

با توجه به این پیشینه بسیار گسترده، باران در آثار خود نه تنها نظریه‌های امپریالیسم لنین، کمیته بین‌المللی کمونیستی و مائو را تجسم بخشید، بلکه تجربیات برنامه‌ریزی اقتصادی شوروی و هند را نیز در نظر گرفت. در عین حال، او این موارد را با شرایط جدید پس از جنگ جهانی دوم ادغام کرد. بنابراین، او بخوبی آماده بود تا به عنوان یک متفکر بنیادی در نظریه وابستگی مارکسیستی ظاهر شود.

او استدلال کرد که امپریالیسم "به طور غیرقابل اندازه‌ای دست به تحریف" زده و توسعه را در سراسر جهان توسعه نیافته مسدود کرده است. در سال ۱۸۳۰، کشورهایی که بعدها "جهان سوم" نامیده شدند، ۶۰.۹ درصد از پتانسیل صنعتی جهان را تشکیل می‌دادند. تا سال ۱۹۵۳، این رقم به ۶.۵ درصد کاهش یافت.

باران با معرفی مفهوم مازاد اقتصادی (به ساده‌ترین شکل، "تفاوت بین تولید فعلی واقعی جامعه و مصرف فعلی واقعی آن") توضیح داد که مشکل اصلی مانع توسعه در کشورهای توسعه‌نیافته، سرقت مازاد توسط قدرت‌های امپریالیستی بزرگ است که سپس مازاد تصاحب‌شده را یا در اقتصاد خود سرمایه‌گذاری می‌کنند یا در حاشیه به گونه‌ای که بهره‌برداری بلندمدت خود از کشورهای توسعه‌نیافته را افزایش دهد.

مانند انگلس و لنین، باران استدلال کرد که لایه بالائی از کارگران در کشورهای مرکز امپریالیستی به طور غیرمستقیم از امپریالیسم سود می‌برند و بنابراین یک "آریستوکراسی کارگری" را که خرده‌های سفره انحصاری را جمع‌آوری می‌کنند، تشکیل می‌دهند که با توده‌های کارگری در تضاد است.

یک مؤلفه مهم نظریه وابستگی باران، مقایسه جاپان با هند بود. جاپان نمونه منحصر به فردی از توسعه اقتصادی خارج از اروپا یا مستعمرات سفیدپوست اروپائی بود. قدرت‌های امپریالیستی در قرن نوزدهم تمرکز خود را در شرق آسیا عمدتاً بر تسخیر چین متمرکز کرده بودند و بنابراین نتوانسته بودند جاپان را مستعمره کنند. با انقلاب میجی در سال ۱۸۶۸، که در پاسخ به تهدیدات نظامی رو به رشد و تحمیل اولیه معاهدات نابرابر توسط غرب انجام شد، جاپان توانست پایه اجتماعی داخلی برای صنعتی‌سازی سریع را ایجاد کند، که با تصاحب دانش فنی غرب تسهیل شد. تا سال ۱۹۰۵، ورود جاپان به وضعیت قدرت بزرگ با پیروزی آن در جنگ روسیه و جاپان مشخص شد. در مقابل، هند که در قرن هجدهم توسط بریتانیا مستعمره شده بود، شاهد نابودی صنعت خود توسط بریتانیا بود و در وضعیت دائمی توسعه نیافتگی یا توسعه وابسته قرار گرفت.

مانند مائو، باران اصرار داشت که یک طبقه کمپرادور یا بورژوازی بزرگ (متحد با زمینداران بزرگ) در کشورهای توسعه‌نیافته مستقیماً به سرمایه بین‌المللی مرتبط است و نقش انگلی را در رابطه با جوامع خود ایفاء می‌کند.

او نوشت: "وظیفه اصلی امپریالیسم در زمان ما جلوگیری یا در صورت امکان، کند کردن و کنترل توسعه اقتصادی کشورهای توسعه‌نیافته است." او توضیح داد که، "در حالی که تفاوت‌های زیادی بین کشورهای توسعه‌نیافته وجود داشته است"، در این زمینه، "جهان توسعه‌نیافته به طور کلی بخش بزرگی از مازاد اقتصادی خود را به دلیل بهره و سود سهام به کشورهای پیشرفته‌تر ارسال کرده است. با این حال، بدترین قسمت این است که گفتن این که کدام یک از این دو بدتر است، از نظر توسعه اقتصادی کشورهای توسعه‌نیافته، بسیار دشوار است: حذف مازاد اقتصادی آن‌ها توسط سرمایه خارجی یا سرمایه‌گذاری مجدد آن توسط شرکت‌های خارجی."

از تقریباً همه جهات، اقتصاد وابسته صرفاً "ضمیمه" بازار داخلی "سرمایه‌داری غربی" بود.

بنابراین، تنها راه چاره، انقلاب علیه امپریالیسم و برپائی یک اقتصاد برنامه‌ریزی‌شده سوسیالیستی بود. در اینجا باران به مثال چین اشاره کرد که با "خروج از مدار سرمایه‌داری جهانی"، به منبعی برای "تشویق و الهام‌بخشی به همه کشورهای مستعمره و وابسته دیگر" تبدیل شده بود.

کتاب "اقتصاد سیاسی رشد" تنها دو سال پس از کنفرانس ۱۹۵۵ باندونگ، که جنبش عدم تعهد کشورهای جهان سوم را آغاز کرد، منتشر شد و تأثیر بسزائی بر آن داشت.

اگرچه کشورهای امریکای لاتین بخشی از کنفرانس باندونگ نبودند، اما چشم‌انداز جدید جهان سوم به ایجاد انفجاری از کار در مارکسیسم و تحلیل وابستگی رادیکال در امریکای لاتین کمک کرد، که بیشتر به طور مشخص توسط انقلاب کوبا الهام گرفته شده بود. باران در سال ۱۹۶۰ به همراه لئو هوبرمن و سویزی از کوبا دیدن کرد و با چه گوآرا، که در آن زمان رئیس بانک ملی بود، ملاقات کرد. چه خود را به تحلیل کلی باران از توسعه‌نیافتگی نزدیک می‌دانست. همانطور که چه در سال ۱۹۶۵ اعلام کرد: "از زمانی که سرمایه انحصاری بر جهان تسلط یافت، بخش اعظم بشریت را در فقر نگه داشته است و تمام سودها را بین گروهی از قدرتمندترین کشورهای تقسیم می‌کند."

برخی از برجسته‌ترین مشارکت‌کنندگان در تحلیل وابستگی در امریکای لاتین و کارائیب عبارتند از: وانیا بامبیرا، تئوتونیو دوس سانتوس، رودولفو استاوهاگن، فرناندو هنریکه کاردوسو، پابلو گونزالس کاسانووا، روی مائورو مارینی، والتر راندی (که بهترین اثر شناخته شده‌اش بر توسعه‌نیافتگی افریقا متمرکز بود)، کرایو توماس و ادواردو گالانو.

اقتصاددان المانی-آمریکائی آندره گوندر فرانک نیز با انتشار کتاب "سرمایه داری و توسعه نیافتگی در امریکای لاتین" در سال ۱۹۶۷ تأثیر عمیقی گذاشت که "توسعه توسعه نیافتگی" را برجسته کرد.

در افریقا، سمیر امین، اقتصاددان مارکسیست جوان مصری-فرانسوی، در پایان‌نامه دکترای ۱۹۵۷ خود (که در سن ۲۶ سالگی در همان سالی که کتاب باران منتشر شد تکمیل شد) که بعدها با عنوان "تجمع در مقیاس جهانی" منتشر شد، انتقاد کاملی از تحلیل توسعه اصلی ارائه کرد. او متعاقباً به طور گسترده به نظریه وابستگی، مبادلات نابرابر و سیستم جهانی کمک کرد. بخش عمده‌ای از تحلیل امین بر تمایز بین اقتصادهای "خودمحور" در مرکز نظام سرمایه‌داری جهانی، متکی بر منطق داخلی و تولید مثل گسترده خود، و از سوی دیگر، اقتصادهای "ناپیوسته" حاشیه، که تولید در آن ساختار یافته بود، متمرکز بود. از نظر نیازهای اقتصادهای امپریالیستی. ماهیت ناپایدار اقتصادهای پیرامونی تحت امپریالیسم، "قطع ارتباط" انقلابی از منطق نظم امپریالیستی جهانی را به عنوان تنها جایگزین واقعی باقی گذاشت. با این حال، برای امین، قطع ارتباط به معنای جدائی مطلق از اقتصاد جهانی یا "عزلت‌طلبی" نبود. بلکه به معنای قطع ارتباط از نظام جهانی ارزش کار سازماندهی شده در اطراف یک مرکز غالب و حاشیه تحت سلطه، و انتقال به یک جهان "چند مرکزی‌تر" بود.

یکی از کمک‌های کلیدی به نظریه امپریالیسم، کتاب "مبادلات نابرابر: مطالعه‌ای در امپریالیسم تجارت" (۱۹۶۹) نوشته اقتصاددان مارکسیست فرانسوی آریگیری امانوئل بود. امانوئل با استدلال این که در عصر نوکولونیالیسم رابطه بین کشورهای مرکزی و کشورهای حاشیه نابرابری در مبادله بود به طوری که یک کشور به دلیل تحرک جهانی سرمایه همراه با عدم تحرک جهانی کار، ارزش کار بیشتری نسبت به دیگری به دست می‌آورد، کار امانوئل باعث ایجاد یک بحث طولانی شد. این اساساً توسط امین با پیشنهاد او حل شد که مبادلات نابرابر زمانی وجود داشت که تفاوت دستمزد بین شمال و جنوب جهانی بیشتر از تفاوت در بهره‌وری آن‌ها بود. او استدلال کرد که قانون ارزش اکنون در سطح جهانی تحت سرمایه انحصاری-مالی جهانی عمل می‌کند.

واقعیت طبقه حاکم در جهان توسعه‌نیافته، به گفته امین، "کمپرادورسازی و فراملی‌سازی" بود که نیازمند ستراتیژی‌های انقلابی ضد امپریالیستی جدید بود، زیرا دیگر بورژوازی ملی وجود نداشت. ستراتیژی قطع ارتباط انقلابی در این شرایط به "ساختن یک بلوک اجتماعی ضد کمپرادور" وابسته بود با هدف امکان‌پذیر کردن یک پروژه حاکمیت، جدا شده از کنترل نظام جهانی امپریالیستی. با توجه به امپریالیسم و طبقه در کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته، امین پیشنهاد کرد که نظریه آریستوکراسی کارگری لنین برای پرداختن به چگونگی "تقسیم بین‌المللی نابرابر کار" که ساختارهای گسترده‌ای را برای حمایت از امپریالیسم در داخل کشورهای امپریالیستی مرکزی ایجاد کرده بود که نمی‌توانستند به سادگی کنار گذاشته شوند، کافی نبود. در اینجا آنچه مورد نیاز بود "ساختن یک بلوک ضد انحصار" بود.

بخش زیادی از نظریه وابستگی مارکسیستی، از دهه ۱۹۷۰ به بعد، با نظریه سیستم جهانی (بعدها سیستم‌های جهانی) ادغام شد، همانطور که توسط الیور کاکس، امانوئل والرشتاین، فرانک، امین و جیوانی آریگی به پیش رفت.

با تصور دولت-ملت‌ها به عنوان بخشی از یک نظام جهانی سرمایه‌داری نظریه سیستم جهانی بر برخی از محدودیت‌های نظریه وابستگی غلبه کرد. بنابراین، نظام جهانی به واحد اصلی تحلیل تبدیل شد، که به عنوان تقسیم شده به مراکز و پیرامون دیده می‌شود (در حالی که همچنین فضائی برای نیمه‌پیرامون‌ها و مناطق خارجی نیز فراهم می‌کند). با این حال، در برخی نسخه‌های نظریه سیستم جهانی، به ویژه کار امانوئل، انحرافی از نظریه امپریالیسم وجود داشت که روابط سیاسی-اقتصادی بین‌المللی را صرفاً به هژمونی‌های متغیر، در راستای اقتصاد سیاسی بین‌المللی اصلی، کاهش می‌داد. // از دهه ۱۹۷۰ به بعد، بسیاری از ایده‌های نظریه وابستگی مارکسیستی با نظریه سیستم

جهانی ترکیب شدند. این نظریه جدید، که توسط اندیشمندی مثل والرشتاین و فرانک توسعه یافت، به جای تمرکز بر کشورهای فردی، کل نظام اقتصادی جهانی را به عنوان یک واحد تحلیل می‌کند.

\* این نظریه می‌گوید که جهان به دو بخش اصلی تقسیم می‌شود: مرکز (کشورهای توسعه‌یافته) و پیرامون (کشورهای در حال توسعه). اما این تقسیم‌بندی ساده نیست و مناطق دیگری مثل نیمه‌پیرامون‌ها هم وجود دارند. این نظریه بخوبی نشان می‌دهد که چگونه کشورهای توسعه‌یافته از کشورهای در حال توسعه بهره‌برداری می‌کنند و این بهره‌برداری در ساختار کلی نظام جهانی ریشه دارد.

\* با این حال، برخی از نسخه‌های این نظریه، به خصوص نظریه والرشتاین، بیش از حد بر تغییرات قدرت بین کشورهای بزرگ تمرکز می‌کنند و کمتر به نقش مستقیم قدرت‌های بزرگ در استثمار کشورهای ضعیف‌تر می‌پردازند. به عبارت دیگر، این نظریه گاهی اوقات اهمیت مستقیم امپریالیسم و استثمار را کم اهمیت جلوه می‌دهد.

از دهه ۱۹۶۰، اقتصاددانان سیاسی رادیکال بر انتقاد از شرکت‌های چندملیتی تمرکز کرده بودند که به عنوان شکل جهانی سرمایه انحصاری تلقی می‌شدند و بنابراین کمربندهای اصلی انتقال امپریالیسم اقتصادی بودند. در اینجا، تحلیل پیشگامانه از استفان هابمر سرچشمه گرفت که در سال ۱۹۶۰ رساله پیشگامانه خود را در مورد عملیات بین‌المللی شرکت‌های ملی: مطالعه‌ای در مورد سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی نوشت و نظریه‌ای در مورد "شرکت‌های چندملیتی" را بر اساس سازمان صنعتی و نظریه انحصار ارائه کرد، در همان سالی که این اصطلاح برای اولین بار ظاهر شد. این به دنبال بررسی نقش شرکت‌های چندملیتی و امپریالیسم در سرمایه انحصاری باران و سویزی و در "یادداشت‌هایی درباره شرکت‌های چندملیتی" (۱۹۶۹) هری مگداف و سویزی بود. مسیر جهانی چنین شرکت‌هایی به مرکز کل نظریه امپریالیسم تبدیل شد، همانطور که در کتاب مگداف "عصر امپریالیسم: اقتصاد سیاست خارجی ایالات متحده" (۱۹۶۹) تحلیل شده است.

در دهه‌های ۱۹۷۰ و ۸۰، بخش زیادی از تحقیقات در حال تکامل در مورد امپریالیسم از قلمرو اقتصاد سیاسی به قلمرو فرهنگ منتقل شد. در راستای انتقاد قبلی جوزف نیدم از "اروپامرکزی‌گرائی" در دهه ۱۹۶۰، امین در سال ۱۹۸۹ انتقاد بسیار تأثیرگذار خود از اروپامرکزی‌گرا را معرفی کرد، در حالی که ادوارد سعید آثار "شرق‌شناسی" (۱۹۷۸) و "فرهنگ و امپریالیسم" (۱۹۹۳) خود را منتشر کرد. با ظهور اکو سوسیالیسم، انتقاد از امپریالیسم نیز به مسأله امپریالیسم اکولوژیک گسترش یافت.

در قرن بیست و یکم، بیشتر تحلیل‌های امپریالیسم اقتصادی بر داوری جهانی کار و زنجیره‌های ارزش جهانی متمرکز شده است. هرگز استخراج مازاد توسط شمال جهانی از جنوب جهانی در مطالعات تجربی به این اندازه به طور کامل نشان داده نشده است. این ناشی از این واقعیت است که بهره‌کشی بین‌المللی اکنون سیستماتیک‌تر از همیشه است: ریشه در زنجیره‌های ارزش نظام جهانی و تجسم یافته در صادرات کالاهای تولیدی از حاشیه به نیمه‌پیرامون به مرکز دارد. نتیجه برجستگی روزافزون نظریه‌های "سوپر استثمار" (یعنی سطوح استثمار در جنوب جهانی که از میانگین جهانی فراتر می‌رود و نیازهای اساسی معیشتی کارگران جنوبی را تضعیف می‌کند) همانطور که در آثار اندیشمندی مانند مارینی، امین، جان اسمیت و اینتان سوواندی توسعه یافته است.

امروزه، ما از تحقیقات جیسون هیکل و همکارانش می‌دانیم که در سال ۲۰۲۱، شمال جهانی توانست ۸۲۶ میلیارد ساعت کار مصادره شده خالص را از جنوب جهانی استخراج کند. این رقم ۱۸.۴ تریلیون دلار بر اساس دستمزدهای شمالی است. پشت این واقعیت این است که کارگران در جنوب جهانی برای کار معادل در همان سطح مهارت، ۸۷ تا ۹۵ درصد دستمزد کمتری دریافت می‌کنند. همان مطالعه نتیجه گرفت که شکاف دستمزد بین شمال و جنوب جهانی در

حال افزایش است، به طوری که دستمزدها در شمال یازده برابر بیشتر از دستمزدها در جنوب بین سال‌های ۱۹۹۵ تا ۲۰۲۱ افزایش یافته است. این تحقیق در مورد داوری جهانی کار معاصر همراه با کار تاریخی اخیر توسط اوتسا پاتنایک و پرابهت پاتنایک است که اکنون تخلیه نجومی ثروت را در دوره استعمار بریتانیا در هند مستند کرده است. ارزش تخمینی این تخلیه در دوره ۱۹۰۰-۱۷۶۵، تا سال ۱۹۴۷ (با قیمت‌های ۱۹۴۷) با ۵ درصد بهره، ۱.۹۲۵ تریلیون دلار بود؛ تا سال ۲۰۲۰، به ۶۴.۸۲ تریلیون دلار می‌رسد.

باید تأکید کرد که تخلیه کنونی مازاد اقتصادی شمال جهانی از جنوب جهانی، از طریق مبادله نابرابر کار تجسم یافته در صادرات از دومی، علاوه بر جریان خالص طبیعی سرمایه از کشورهای در حال توسعه به کشورهای توسعه‌یافته است که در حساب‌های ملی ثبت شده است. **[کشورهای ثروتمند (شمال جهانی) ثروت بیشتری را از کشورهای فقیر (جنوب جهانی) می‌گیرند. این کار به دو طریق انجام می‌شود:**

**\*تجارت نابرابر: کشورهای فقیر کالاهایی را به کشورهای ثروتمند می‌فروشند که ارزش واقعی آن‌ها بسیار بیشتر از قیمتی است که به آن‌ها پرداخت می‌شود. این به این معنی است که کارگران کشورهای فقیر برای تولید کالاهایی که به قیمت کم فروخته می‌شوند، بسیار تلاش می‌کنند.**

**\*جریان سرمایه: پول به طور مداوم از کشورهای فقیر به کشورهای ثروتمند منتقل می‌شود. این جریان پولی در حساب‌های مالی کشورهای ثبوت می‌شود.]** این شامل تراز تجاری کالا (واردات و صادرات)، پرداخت‌های خالص به سرمایه‌گذاران و بانک‌های خارجی، پرداخت‌های حمل و نقل و بیمه، و طیف گسترده‌ای از پرداخت‌های دیگر به سرمایه‌های خارجی مانند حق امتیاز و حق اختراع است. طبق کنفرانس تجارت و توسعه سازمان ملل متحد (UNCTAD)، انتقال منابع مالی خالص از کشورهای در حال توسعه به کشورهای توسعه‌یافته تنها در سال ۲۰۱۷ به ۴۹۶ میلیارد دلار رسید. در اقتصاد نئوکلاسیک، این به عنوان پارادوکس جریان معکوس سرمایه شناخته می‌شود، یا سرمایه در حال جریان به سمت بالا، که به طور ناکارآمد سعی می‌کند با عوامل اتفاقی مختلف آن را توضیح دهد، در عوض به رسمیت شناختن واقعیت امپریالیسم اقتصادی.

با توجه به بعد ژئوپلیتیک امپریالیسم، تمرکز این قرن بر کاهش مداوم هژمونی ایالات متحده بوده است. تحلیل بر تلاش‌های واشنگتن، از سال ۱۹۹۱ به بعد، با حمایت لندن، برلین، پاریس و توکیو، برای معکوس کردن این روند متمرکز شده است. هدف، تثبیت مثلث ایالات متحده، اروپا و جاپان - با برتری واشنگتن - به عنوان قدرت جهانی تک قطبی از طریق یک "امپریالیسم برهنه‌تر" است. این پویایی ضد انقلابی در نهایت به جنگ سرد جدید کنونی منجر شد. با این حال، با وجود همه تحولات نظریه امپریالیسم در قرن گذشته، نه چندان نظریه امپریالیسم، بلکه تشدید واقعی بهره‌کشی شمال جهانی از جنوب جهانی، همراه با مقاومت دومی، برجسته شده است. **[در حالی که نظریه‌های مربوط به امپریالیسم در طول قرن گذشته بسیار توسعه یافته‌اند و بحث‌های زیادی در مورد آن صورت گرفته است، چیزی که در نیای واقعی اهمیت بیشتری یافته، خود پدید آمدن امپریالیسم و عواقب آن است. به عبارت دیگر، مهم‌تر از بحث‌های نظری، واقعیت تلخ بهره‌کشی کشورهای ثروتمند (شمال جهانی) از کشورهای فقیر (جنوب جهانی) و تلاش‌های این کشورها برای مقاومت در برابر این بهره‌کشی است.]** همانطور که سویی‌زی در سرمایه‌داری مدرن و مقالات دیگر در سال ۱۹۷۲ استدلال کرد، نقطه نیز مقاومت پروتاریائی در قرن بیستم به طور قاطع از شمال جهانی به جنوب جهانی منتقل شد.

تقریباً همه انقلاب‌ها از سال ۱۹۱۷ به بعد در حاشیه نظام سرمایه‌داری جهانی رخ داده‌اند و علیه امپریالیسم بوده‌اند. اکثریت قریب به اتفاق این انقلاب‌ها تحت لوای مارکسیسم رخ داده است. همه آنها تحت اقدامات ضد انقلابی قدرت‌های

امپریالیستی بزرگ قرار گرفته‌اند. تنها ایالات متحده از زمان جنگ جهانی دوم صدها بار در خارج از کشور مداخله نظامی کرده است، عمدتاً در جنوب جهانی، که منجر به کشته شدن میلیون‌ها نفر شده است. در اواخر قرن بیستم و اوایل قرن بیست و یکم، تناقضات اصلی سرمایه‌داری تناقضات امپریالیسم و طبقه بوده است. ادامه دارد

[ ] توضیحات از مترجم

۶ دسامبر ۲۰۲۴